

گرفتن ریحای قائم مقام در کرمان و یزد

-۳۲-

میرزا حسین وفا، چنانکه گفتیم، از میان آتش زندیه و سیلاب قاجاریه، هم چون سمندر، سالم جست - و این معلول اتفاقاتی است که بنظر نگارنده، غیر از عوامل طبیعی، يك عامل غیبی نیز مقدمات آن را فراهم ساخته بود: قضا می خواست که در این لحظات آخر، لطفعلی خان با میرزا حسین اندکی خشمگین شده باشد، و يك سفر حج بالا جبار - نه با اختیار، موجب نجات میرزا شد و حوادثی که قرار بود اتفاق بیفتد، درست در روزهای غیبت میرزا، در شیراز روی داد.

چونز گوید: «شش روز از رفتن لطفعلی خان میگذشت که ناگهان هیاهوی جمعیتی به گوش رسید... لحظه ای بعد، مهماندار من حاجی محمد علی بهبهانی، وارد شد و به من اطلاع داد که حاجی ابراهیم خان کلانتر، حاجی برخوردارخان فرمانده قلعه را دستگیر نموده است. [میرزا حسین وزیر درسفر بود. خانم او امور را بررسی میکرد] چونز می نویسد:

«می گویند به خانم هم پیغام داده اند که اگر می خواهد جان خود و فرزندان میرزا بزرگ را نجات دهد درین کار دخالت نکند...» (۱)

۱ - میرزا حسین درین وقت به حج رفته بود. گویا به علت اختلافی که میان او و لطفعلی خان بر سر انتخاب برخوردارخان به حفاظت شهر، پیش آمده بود، این سفر قهرآمیز را انجام داده بوده است. اصلاً چنین بنظر میرسد که روی کار آوردن ابراهیم خان به کلانتری شیراز از طرف لطفعلی خان، علی رغم و تا اندازه ای برای کوتاه کردن دست میرزا حسین وفا بوده است، و وفا هم از عاقبت کار لطفعلی خان همیشه در وحشت بوده و اصلاد ایامی که چونز در شیراز بود، یکی دوبار گفتگوهای سرد میان وفا و لطفعلی خان پیش آمده بود. وفا همان روزها به چونز گفته بود: «اگر به اندر زهای من گوش داده بودند، حالا حاجی ابراهیم در زندان ارگ بود و بر جایی که دیروز وکیل و ارباب نجیب و دلاور من تکیه داشتند امروز با چنین رسوائی تکیه نمی زد. اعتماد به نفس ارباب من به سبب تاج و تختش تمام شد، و

چونز سپس درباره خصوصیات میرزا حسین گویند: «... میرزا حسین مردی بود بی-
 نهایت. جوانمرد و دست و دلباز، خود او و بعدها میرزا بزرگه، هر دو می کوشیدند این-
 دست و دلبازی را تا آخرین حد درمورد همگان بکار برند و هرگز خود چیزی نیندازند.
 کتاب، تنها عشق پرخرج میرزا حسین بود، و شهرت داشت که او نفیس ترین و نادرترین
 کتابخانه شخصی را جمع آوری کرده است... میرزا حسین خود شاعر بود و وفا تخلص
 میکرد و مشهور بود که بهترین لطیفه گوی ایران بشما میرود...» (۱)

→

آنطور که ما از هم جدا شدیم به گمانم به بهای زندگیش نیز تمام خواهد شد» (آخرین
 روزها... ص ۳۰) لطفعلی خان در اندک مدتی بیشتر اطرافیان کریم خان و حتی پدر خودش
 را کنار زد و در جواب اعتراض مخالفان، می گفت: «چرخ تازه طناب تازه می خواهد!»
 بهمین دلیل، میرزا حسین فراهانی از شیراز خارج و عازم حج شد، و روزی که بازگشت، او
 را به ملاقات آقا محمدخان بردند! در واقع چرخ تازه خودش هم عوض شده بود! (آقای
 نوائی نوشته اند: خیمه تازه طناب تازه می خواهد). این سفر حج به قهر و جدائی انجام
 شده بود، و گوئی مصداق حالش شعر خود او بود:

ای خوشای بیخودی باد، کمه دی پیر مغان

دید هشیام و از میکده بیرونم کرد

دل بیه جان آمده بسود از غم جانانه وفا

قصه جان کسرد جفا پیشه و ممنونم کرد

(سفینه المحمود، تصحیح دکتر خیامپور ص ۲۳۸)

سفر حج وفا و کدورت چند روزه آخر او با لطفعلی خان، ظاهراً به داد میرزا حسین
 وفا و برادرزاده هایش رسیده است، و اگر جز این بود، هیچ بعید نبود که قائم مقام هم، به
 جای اینکه در سال ۱۲۲۲ هـ / ۱۸۰۷ م به عنوان منشی و وزیر و شوهر خواهرشاه در تبریز
 خدمت کند، بسا احتمال داشت که می بایست در کنار ابوالفتح خان زند پسر لطفعلی خان، در
 جزء خواجهها، به خدمت مشغول باشد.

۱- میرزا حسین با اینکه وزیر مرد خطرناکی مثل جعفرخان بود، هیچوقت از حق
 گوئی - ولو به صورت شوخی هم - روی گردان نبود. آنچنانکه گویند وقتی از خوانین
 یزد و عقدا شکست خورده به طرف فارس فرار میکرد، به روایت تاریخ: «... مأمور است که
 چون به کفه ابرقوه - که بیابانی است هموار و از آثار فراز و نشیب برکنار - به وطأت خیول
 هامون نورد خود را رسانید، روی به جانب میرزا حسین فراهانی - که به افسر وزارت او
 تارک احوال خود را آراسته داشت - آورده، گفت که: می دانی این زمان نهایت آرزوی
 خاطر ما چیست؟

وزیر عرض نمود، که دانای غیب و نهان جز ذات یگانه خداوند زمین و آسمان نیست.

←

مهمانیهای میرزا حسین در شیراز خیلی معروف بود و مهمانیهای حاجی قوام عصر حافظ را به خاطر می آورد. بذیرائی او همراه با قلیان و قهوه و به قول ایرانیان با چنای شیرین - صورت می گرفت. این جای معمولاً معجونی است مخلوط یافته از ادویه مختلف فراوان. در پائین اتاق، سه چهار نفر از خوش صداترین آواخوانهای شیراز و مشهورترین نوازندگان کمانچه جای می گرفتند. پیش از اینکه شام را بچینند از خوانندگان خواسته می شد غزلیاتی از حافظ، و شعری چند از اشعار خود میرزا حسین، به آواز و همراهی ساز بخوانند. (۱)

→

گفت؛ آرزومند آنم که در مثل این پهن دشت که به جهت میدان جنگ بسی شایستگی دارد، مبارزی دلدار پیدا شود که جنگ مردانه‌ای با او به تقدیم رسانم؛
وزیر به زبان حال یا مقال به عرض می رساند که اینک سرکار اقدس از معرکه مبارزت ، سالک طریقه هزیمت گشته ، مرحله نجات را به قدم فرار در نوشته اند، چگونه تمنای کارزار و مقابله مبارزی دلدار می فرمایند؟

(جامع جعفری ، تصحیح افشار ص ۴۵۴)

۱- عبدالرزاق بیك دنبلی روایت می کند که میرزا حسین وفا و اشعار خود را در مجالس به خوش آوازان صاحب جمال، از اطفال، می داد تا بخوانند. بنده با اینکه نهایت احترام را به میرزا حسین دارم، و با اینکه منتهای نفرت را از آقا محمدخان دارم، معذک، اینجا، چون پای تاریخ در میان است، باید بگویم نمیشود پادشاهی مملکتی را از جیحون تا بغداد و از عمان تا تغلیس در سر پخت، و در عین حال مجالس شبانه شیراز را هم ادامه داد. وقتی آدم، رقیب گرگ مزاجی مثل آقا محمدخان پشت دروازه دارد، باید کمی بیدار باشد. البته نه شب زنده دارا درست خاطره شیخ ابواسحق و بهار شیراز و محاصره امیر محمد مظفر در نظر م مجسم میشود که وقتی هیاهوی سربازان امیر محمد را پشت دروازه شهر شنید (در غلوی مستی) پرسید چیست! گفتند امیر محمد است. فرمود: این مردك گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست؟ (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۳۹)، در واقع این مهمانیها و ضیافتها، آدم را به یاد «ضیافت بالنازار» هنگام محاصره کوروش در بابل می اندازد.

يك جای دیگر این مقالات، هن گفتگو کرده بودم که شبی که سلطان محمود غزنوی میخواست بر طغرل سلجوقی شبیخون بزند، سلطان مسعود - که ظاهراً ضعف اعصاب داشته و خواب نمیرفته و بر همین سبب به تریاك معناد بوده - به قول بیهقی، آن شب ... از اتفاق عجایب که نمی بایست طغرل گرفتار آید، آن بود که سلطان مسعود، اندك تریاکی خورده بود، پس از نماز خفتن، بر پیل، به خواب شد، و پیلبانان چون بدانستند، زهر نداشتند پیل را به شتاب راندن، و به گام خوش می راندند؛ و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر، و آن فرصت ضایع شد... بنده با کمال ارادت می گویم که به استاد بیهق دارم، میخواستم عرض کنم که اینجا اصلاً «از اتفاق عجایب» نیست، بلکه آدمی می خواست شبیخون بزند - که چند نخود تریاك خورده بود - آن هم بر سر آدمی مثل طغرل و برادرانش، که يك لحظه خواب نداشتند. منهاج سراج

وقتی سفره را برمی‌چیدند ، اتاق را عطر آگین می‌کردند و بار دیگر قلیان می‌آوردند . سپس نقال میرزا - که صدای فوق‌العاده‌ای داشت - پیش می‌آمد و قطعاتی از شاهنامه یا متون تاریخی فارسی و عربی از برمی‌خواند تا اینکه میرزا با ادای «بارک‌الله» به نقال اشاره‌ی خاصی

منظره‌ای مجسم می‌کند که قابل دقت است . او مینویسد وقتی سفیری از جانب مسعود پیش جغری بیک برادر طغرل رفت - که آن روزها بلخ را محاصره کرده بود - چون سفیر پیش جغری رسید ، «... جغری را دید ، در زیر ، نمود زین افکنده [مقایسه کنید با کجاوه پر قوی روی پیل] و زین خود را به یک طرف نهاده ، گاه سر بر زمین می‌نهاد و می‌خفت ، و گاه برمیخاست و تکیه بر زین میکرد [مقایسه کنید با حرکت پیل که مثل گاهواره ، مسعود را می‌چیناند ، و پیلانان هم خوش می‌راندند] ، و گاه پر تیر راست می‌کرد ...» ، ازین جا میتوان فهمید که تعجب بیهقی بیجاست ، و چه دلیلی بهتر ازین که چند صباح بعد «... سلجوقیان نصرت یافتند ، و پادشاهی بگرفتند ، و بعد از مصاف ، بر همان موضع ، تخت نهادند ، و طغرل پادشاه شد...» (طبقات ناصری ، تصحیح عبدالرحی حبیبی ص ۲۵۱) . جای دیگر خوانده‌ایم که تیمور لنگک هم وقتی برابر امیر حسین قرار گرفت «... به عون پروردگار سوار شد و باد پای همایون در آب جیحون راند» (ظفر نامه ص ۵۴) و هنگام فتح قلعه قرشی «... از ممر ترناوی که بر بالای خندق [بود] آب به قلعه میرفت ، به نفس مبارک تا به زانو به آب درآمد ، و دریائی در مخنصر آبی روان شده به خاک ریز برآمد» (ایضاً ص ۹۹) ، و هنگام تعقیب لشکر قراوناس ، کنار جیحون «... خود با دو یست کس بر آب زده ، آخر پیشین ، از آن جانب به شناه بیرون آمدند...» (ایضاً ص ۱۱۱) . چنین آدمی که عازم فتح بغداد بود جاسوس و سفیری برای اطلاع از اوضاع و احوال بغداد و سلطان احمد ایلکانی فرستاد ، و این سلطان احمد شاعر مسلک تریاکی هم که... «آخر به افیون میل کرده ، چنانچه دماغش از قانون صحت منحرف شده بود» (روضه السلاطین) و ندیم قدیمش حافظ موسیقی‌دان مراغی بود . ببینید در چشم نماینده تیمور چگونه آدمی است . قاصد به تیمور نوشت «... سلطان احمد ، پارچه گوشتی است! و دو چشم دارد...» (توزوک تیموری ص ۱۲۶) ، تکلیف همه اینها را تاریخ معلوم کرده است .

درینجا هم من با کمال ارادتی که به میرزا حسین وزیر دارم ، میخواهم بگویم . دربار زنده که خیلی زود تسلیم ثروت شده بود ، مسلماً مقاومت او خیلی مشکل بود در برابر آدمی مثل آقا محمدخان - که سه شبه خود را از شیراز میتوانست به اصفهان برساند و بعد ، به روایتی وقتی از شهرها عبور میکرد «چشمهای کنده شده مردم را در سینی‌های بزرگ» - که بر روی آن حریر موصلی انداخته بودند - پیشاپیش اسب او حمل می‌کردند ، و صاحبان چشمها ، مجروح و نالان ، بصورت دوصف ، در کنار اردو در حرکت بودند» .

این تنها موردی است که من باید در مورد آقا محمد خان کوتاه بیایم ، و یاد کرمان را فراموش کنم . در چنین مواردی است که یک مورخ وقتی قلم بدست می‌گیرد ، باید مثل یک کوه یخ باشد : اولاً سرد و بی‌روح و بی‌عاطفه و احساسات ، ثانیاً ، هفت برابر آنچه در روی آب نشان میدهد ، زیر آب مقاومت داشته باشد! هر چند در اینجا هم به قول اطهری شاعر هم‌ولایتی خود : از بس که مهر دوست نشسته است بر دلم جانی برای کینه دشمن نمانده است ...

میداد. (۱) یکی دوبار هم بعد از شام، فرزندان میرزا بزرگ را به مجلس آوردند تا برای سرگرم کردن مهمانان به مشاعره بپردازند و از نظر مقدار ابیاتی که این کودکان از بر داشتند به نظر من سخت حیرت انگیز آمده (۲)

گمان می‌کنم این کودکان را شناخته باشید، مطمئناً یکی از آنها همان میرزا ابوالقاسم قائم مقام آینده مورد نظر ما است.

چون از رقابت میان حاجی ابراهیم و میرزا حسین یاد می‌کند و از قول میرزا حسین می‌گوید «من نتوانستم بفهمم چگونه لطفعلی خان توانسته بود مجذوب این مردک (حاجی ابراهیم) بشود...»

چندی بعد، چون در یک ملاقات با میرزا بزرگ، از مشکلات کار او و عمویش میرزا حسین آگاه شده بود، میرزا بزرگ به او گفته بود که «... شما می‌دانید که عادت عمومی من هرگز بر این نبوده که ذره‌ای از درآمدی را که از مقامش عاید می‌شود پس انداز نماید. بدین ترتیب تنها ثروتی که هم اکنون در دست ماست، عبارت است از عایدات ملکی بسیار کوچک که همیشه با خانواده ما بوده است، و محتملاً همینکه آقا محمدخان شیراز را بگیرد از دست ما خواهد رفت...»

چنان می‌نماید که حالا رسیدیم به آن حرف جناب سرهنگ قائم مقامی که اعتراض کرده بود به من، اولاً به روستائی بودن قائم مقام، ثانیاً به فقر و ناداری خانواده او - که مورث همه این حرفهای سیصد چهارصد صفحه‌ای شد، و حال آنکه این حرف، اجتهاد در مقابل نص بود!

۱- میرزا حسین وزیر سخت به شاهنامه علاقه‌مند بود، در جزء چند هزار کتاب با ارزش میرزا حسین، گویا «شاهنامه‌ای بود متعلق به سلطان محمود غزنوی که در آن حواشی و یادداشتهای گوناگونی دیده میشد که می‌گفتند شاید از زبان خود فردوسی نقل شده است» (آخرین روزها... ص ۳۸). راستی این کتاب اکنون کجاست و دست کیست؟ باید جای پای انگلیسیها را جستجو کرد. صدبرابر، ارزش آن، از شاهنامه‌ای که چند ورق آن را به میلیونها دلار همین روزها فروختند و یک تاجر نیویورکی مالک آن بود- بیشتر است؟ باید میرزا حسین را هم یکی دیگر قربانیان شاهنامه دانست. (رجوع شود به نای هفت بند، مقاله شاهنامه آخرش خوش است!)

گویا کتابخانه میرزا، ظاهراً از شیراز خارج نشده. آنطور که چون می‌نویسد «همین کتابخانه بعدها میرزا حسین را از نایبائی و نابودی رهایی داد. گوئی میرزا حسین این شعر را برای چنین روزی سروده بود،

نشان مپرس ز گم گشتگان وادی عشق

ز خون دل پی این کاروان توان برداشت

دوفا، مباد در افتادگی، فراموش

دو روز اگر فلکت بهر امتحان برداشت

من يك سال پیش که در خدمت ایرج افشار، ابراهیم دهگان روستائی هم ولایتی قائم - مقام را در اراك ملاقات کردم، قباله‌ای نزد ایشان دیدم که «میرزا عیسی بزرگ درمهر آباد فراهان متولد شده بوده است...» آنطور که خوانده‌ایم: میرزا ابوالقاسم هم درمهر آباد متولد شده بوده است، و آنطور که میرزا برای جونیز نقل می‌کند باید مقصود از عایدات مختصر، عایدی همین مهر آباد باشد. (۱)

آنروز که شیراز تسلیم آقا محمد خان قاجار شد، د اولین کسی را که به دستور فاتح نزد او آوردند میرزا محمد حسین وفا بود، و اولین پرسشی که بر لبان آقا محمد خان جاری شد این بود که:

- کتابها چه شد؟

جواب آمد: قربان، ازینجا بیرون نرفته‌اند.

مرد اخته گفت: خوب شد که اینجا هستند، در غیر اینصورت اگر آنها را با آن مسرد فرنگی (مقصود جونیز است) بیرون فرستاده بودی حالا می‌بایست جان خودت و همه افراد خانواده‌ات جوابگو باشد... (۲)

جونیز گوید: من این داستان را از زبان میرزا بزرگ، هنگامی که در سال ۱۸۰۹م

۱- علاوه بر آن، باز حرف من در مورد اهمیت قنات و ده ثابت شد که آدم حتی اگر وزیرم باشد، در انقلاب روزگار، باز تنها يك حبه و پنگان امثال مهرآباد و اسماعیل آباد است که به داد آدم میرسد. چه بسا وزرائی که بعد از انقلاب از گرسنگی مردند و چه بسا امیرزادگانی که بعد از نکبت به آب‌فروشی با مشك آب در مسقط و بنادر عمان ناچار شدند. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۵۹). بنابراین باز هم می‌گویم: علیکم بالدهات، لا بالتلاع! ای وزیران عزیز، گول بیست سی هزار تومان حقوق را نخورید که اگر روزی کسی بدادتان برسد، همین يك من دو من بار گندم روستاست. درینجا از جناب سرهنك قائم‌مقامی می‌خواهم که نه تنها از مخلص بلکه از مهرآباد فراهان هم باید عذر خواهی کند، و از فقر قائم مقام تبری نکند که: عاشقانش ناله الفقر فخری می‌زنند. خود قائم‌مقام هم در مقام معزولی در رساله شکوائیه می‌گوید: پس قطع گردید روزیم از خزانۀ دیوان و جلو گرفتند حقم را از زمین فراهان. (ترجمه مدرسی چهاردهی)

۲- ما کرمانیها به حق خیلی فحش به آقا محمدخان میدهیم. اما من چون در تاریخ برای هر کار هر کسی حساب جداگانه باز کرده‌ام، چشم در آوردنهای او بجای خود، اما این سؤال و جواب اولیه که از کتاب شروع میشود دیگر چیست؟ آقا محمدخان اینقدر کتاب دوست بوده؟ فکر می‌کرده يك سرمایه ملی از میان میرفته؟ عکس العمل نفوذ و دخالت خارجی را میدیده؟ واقعا احوالپرسی اولیه از کتابها برای چه بوده است؟ باید توضیح دهم که میرزا حسین در حالیکه اشك بر گونه‌هایش جاری بود دستور داده بود کتابها را در صندوقها ببندند و تحویل جونیز بدهند، اما فرست خروج کتابها حاصل نشد. یعنی استخاره راه نداد! (آخرین روزها ص ۴۱)

(۱۲۲۳ هـ) ما باز دیگر یکدیگر را ملاقات کردیم - شنیدم وی گفت خودش شاهد این گفتگو بوده است .

وقا يك بيت شعر دارد كه من مطمئنم مخاطب او آقا محمدخان است ، آنجا كه گوید ای باغبان چو باغ ز مرغان توی کنی کاری به بلبلان كه آن آشیان مدار وفا بعد ازین حوادث دیری نزیست ، البته « بر حسب امر آقا محمد خان قاجار از شیراز به طهران آمد ، و او تكلیف وزارت به وی نمود ، ولی حاجی میرزا محمد حسین قبول نفرمود (۱) و برادر زاده خود و میرزا عیسی قائم مقام را در دربار آل قاجار به خدمت گماشت و خود با برادرش میرزا حسن به عتبات رفته و هر دو در آن اراضی مقدسه مجاورت گزیدند تا وفات کردند . وفات هر دو به سال ۱۲۱۲ ق / ۱۷۹۷ م یعنی سال جلوس فتحعلیشاه اتفاق افتاد .» (۲)

در جنان شد مقیم تا به ابد با حسین و حسن ، حسین و حسن
او اولاد ذکوری نداشت و دخترش همسر میرزا عیسی برادرزاده اش بود ، و ازین ازدواج میرزا ابوالقاسم سه دنیا آمد ، که به عنوان قائم مقام (دوم) مورد بحث ماست . میرزا ابوالقاسم همیشه در خدمت پدرش کار آموز بوده ، میرزا عیسی در ۱۲۳۷ ق / ۱۸۲۱ م . در تبریز در گذشت . (۳)

میرزا عیسی هم دختری داشت بنام حاجیه تاج ماه بیگم که به ازدواج ملك قاسم میرزا پسر فتحعلیشاه در آمده بود و چون پسرش میرزا ابوالقاسم نیز بایکی از دختران فتحعلیشاه ، چنانکه گفته ایم و باز خواهیم گفت - ازدواج کرد ، بنا بر این دو خانواده قاجار و قائم مقام به قول پارسیها با هم « چهارتن » شده بوده اند . (۴)

این نکته را باید عرض کنم که قائم مقام با اینکه اغلب در مسافرت و به قول کرمانیها « خرش همیشه بر بار بوده است و بارش بر خرا » باز هم چهار و احتمالاً پنج زن گرفته بوده است . (۵) زن اول او خواهر میرزا یوسف مستوفی الممالک - پسر خاله فیروز میرزا - بود

۱- در واقع نخواست ذوقبلتین باشد .

۲- مكارم الاثام ص ۴۴۲ . بنقل از منتظم ناصری . اما آقای نوایی وفات او را به سال ۱۲۰۹ ق / ۱۷۹۴ م . در قزوین نوشته اند . (کریم خان زند ص ۱۶۹)

۳- در سفینه المحمود سال ۱۲۳۸ ضبط شده است .

۴- در پاریز ، ازدواج پسر با دختر و دختر با پسر را از دو خانواده ، اصطلاحاً « چارتن » گویند ، و این گونه وصلت چندان خوش آیند هم نیست و اعتقاد مردم اینست که یکی ازین چهارتن خیلی زود خواهد مرد ، هر چه باشد ، این اعتقاد بی راه نیست ، لاقول این نظریه را ثابت می کند که ازدواج خویشاوندان کودکان نسل بعد را ضعیف خواهد ساخت .

۵- و این نکته لابد « سیادت » او را ثابت می کند ، زن پنجم قائم مقام را هنوز نفهمیده اند کجائی بوده ؟ بعضی احتمال داده اند شاید کرمانی بوده و این بعید نیست که در سفر کرمان و خراسان او صورت گرفته باشد ؟

که از دو دختر داشت . زن دوم اصلا گرجیه بود و یکی از دو پسرش میرزا علی است . زن سوم خواهر نایب السلطنه ، و زن چهارم دختر يك آدم جدیدالاسلام یهودی (مادر ابوالحسن) بود ، و زن پنجم که دو دختر داشته ناشناس مانده است .

مشهورتر از همه ، زن سوم ، یعنی خواهر نایب السلطنه و علیشاه ظل السلطان - ملك گوهرخانم- بود که نخست همسر محمد امین خان بیگلربیگی گیلان شده و ابتدا معروف به «شاه بی بی» بود . او با محمد امین خان سازش نکرد و طلاق گرفت . باید این نکته نیز بر گرفتاری های قائم مقام اضافه شود (۱) که عباس میرزا همیشه ازین پیش آمد عصبانی بود ، تا جائیکه می گفت :

— ملك گوهرخانم ، خواهر من نیست . او خواهر ظل السلطان است ! (۲)

چون راجع به گرفتاری های داخلی قائم مقام پیشتر هم صحبت کرده ایم و علاوه بر آن این يك مسأله خانوادگی است ، اینجا ، لب برمی بندیم و به امور دیگری می پردازیم .

گرفتاری اصلی قائم مقام مسأله شاهزادگان فتحعلی شاهی و فرزندان شان بود ، که هیچ کدام ، حکومتی کمتر از ایالت و استان نمی خواستند و به قول قدیمی ها «از خلافت پائین تر نمی آمدند» ، (۳) و اینان یکی و دو تا هم نبودند و اغلب از اونا دلخوش بودند ، چه او همه را از اولایات جمع کرده بود و بتهران آورده بود . محمود میرزا قاجار به طعنه مینویسد :

« اتابك اعظم (قائم مقام) از هر جای عالم اولادی سراغ داشت از خاقان مرحوم ، بدارالخلافت تهران جمع کرده ، همه کارشان مشوش ، همه حالشان پریشان . هم کوچ قائم مقام در تبریز هر جا نشست - در مجالسی که والده شاه بودند - از نادانی گفت : شوهر من از تفضل و ترحم ، محمد شاه را شاه دارد ، هر وقت بخواهد سکه باسم میرزا محمد پسرش می- تواند زد ، و ظل السلطان را شاه خواهد نمود . اخبارات جمله بتهران می رسد .

اتابك اعظم ، از غرور ، جمهور را از خود رنجانده ، بسخریه و صحبت اوقات مردم را تلخ داشت از آن جمله نزد عموم می گفت من هیكلم بزرگ ولی . . . م كوچك است ! اگر شاهزادگان کسی بمنزل او می رفت فریاد می کرد : ای نظر ، بیا ای لطفعلی بیا ! بدوید مرا بردارید ، مرا بلند کنید . آخر نه تواضع می کرد نه . . . بعضی حکایات دیگر می کرد که تحریرش درست نیست . مطلقا بر مقید حمل باید کرد . . . »

با این مراتب ، يك جبهه قوی مخالف در دربار داشت که روزها با آنها سروکله می زد و شبها می بایست به خانه برود و جواب شاهزاده خانم همسرش را بدهد و رفتار تند خود را با برادران و برادر زادگان خانم توجیه کند !

«ادامه دارد»

۱- ماگرماتیها در مورد اینگونه زنان از شوی اول طلاق گرفته ، به طعنه ، می گوئیم :

اگر کاری بودی به خانه « اول باری » بودی !

۲- مقالات مرحوم سعادت نوری ، مجله یغما سال ۱۸ ص ۲۰۶

۳- گویا از يك خلیفه عباسی سیدکش نقل شده بود که از او پرسیده بودند : چرا اینقدر اولاد بینمیرا میکشی ؟ گفته بود : این بی انصافها ، آخر ، هیچکدامشان از خلافت پایشان را پائین تر نمی گذارند !